ماجراجویی خواب دیدن



قصه یک دوستی

Das Traumabenteuer – eine Freundschaftsgeschichte

Aus dem Freundschaftsbuch von Nele Palmtag:
Meine Freundinnen und Freunde – zum Eintragen mit Pinsel, Stempel, Kleber.
Carlsen Verlag GmbH 2022. Alle Rechte vorbehalten.

Übersetzung ins Farsi von Mercede Salehpour.

لینه، سامی و کیت دوستان خیلی خوبی‌اند. این سه نفر دوست دارند همه کارها را با هم انجام بدهند --- ولی خوب، مثل همیشه منظور تقریباً همه کارهاست. گاهی لینه و کیت مثل دو تا عاشق هستند. تمام مدت سرشان توی هم است، پچ‌پچ می‌کنند، زیر لب می‌خندند و فقط باهم دونفری به دستشویی می‌روند. این کار حسابی لج سامی را در می‌آورد. او اسم این کار را «وضعیت هشدار قرمز» می‌گذارد و در این مواقع ترجیح می‌دهد فوتبال بازی کند.





گاهی رفتار کیت و لینه مثل موش و گربه است و هیچ‌کس نمی‌داند چرا. کیت فیش‌کنان می‌گوید: «لینه احمق! همیشه می‌خوای تو بگی چه کار کنیم. دیگه دوست من نیستی! پوف، تموم شد.» آنوقت دعوا و اوقات تلخی شروع می‌شود. در این مواقع لینه و سامی با هم بازی می‌کنند. مثلاً بازی سگ و قلاده یا بازی‌های دیگر. کیت سگ دوست ندارد. خوب، لازم هم نیست همه کارها را با هم دیگر انجام داد.

اما روز بعد ناگهان باد از سمت دیگری می‌وزد. کیت با صدای زوزه مانندش پیشنهاد می‌کند: «بیاین سعی کنیم یواشکی و بی سروصدا بریم جلو»، سام با صدای بلند می‌گوید: «تیر و کمان بازی کنیم.» و لینه می‌گوید: «اسب‌های وحشی را بگیریم!» و در یک چشم به هم زدن، دست در دست هم به سرعت می‌روند.



هر سه نفر، خانه درست کردن را بیشتر از همه دوست دارند. یک خانه به صورت چادر که شبیه چادر سرخ پوستی است. این کار را واقعاً خوب بلدند. خیلی دلشان می خواهد در این چادر واقعاً زندگی کنند، غذا بخورند، بخوابند و همه کارهای دیگر را هم آنجا انجام دهند. اما همیشه وقتی که بازی شان گرم می گیرد و خیلی کیف می کنند، مربی شان بِتا می آید و می گوید: «متأسفم بچه ها، الان وقت بازی تموم میشه. لطفاً همه چی رو جمع کنید.» که حسابی کفرشان را در می آورد!

اما امروز معجزه ای اتفاق می افتد. بِتا بعداز ظهر می آید و اعلام می کند: «فردا جشن شبونه است و شب توی کودکستان می خوابیم. اگه همه تون بیایین، چادر سرجاش می مونه و می تونید توش بخوابید.» چقدر عالی!

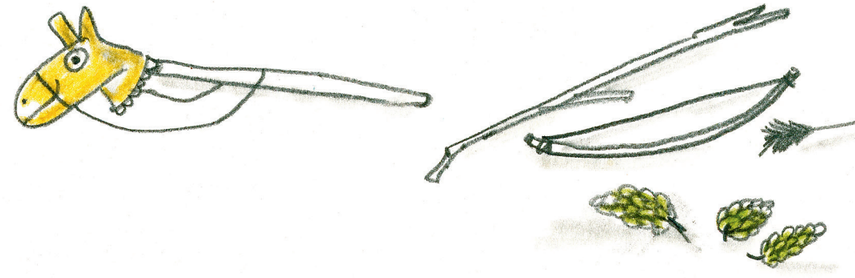
لینه با صدای بلند می گوید: «من چراغ قوه مو با خودم میارم!»

کیت می گوید: «من هم یه خوراکی برای نیمه شب میارم که از گشنگی تلف نشیم.» فقط سامی خیلی ساکت است و ناگهان اصلاً حرف نمی زند. بِتا می پرسد: «چیه سامی؟ حوصله نداری؟» سامی این پا و اون پا می کند و می گوید: «قضیه اینه که من تابحال تنهایی جای دیگه نخوابیدم، حتی خونه مامان بزرگم!»

بِتا می پرسد: «خوب، اما از چی می ترسی مگه؟»

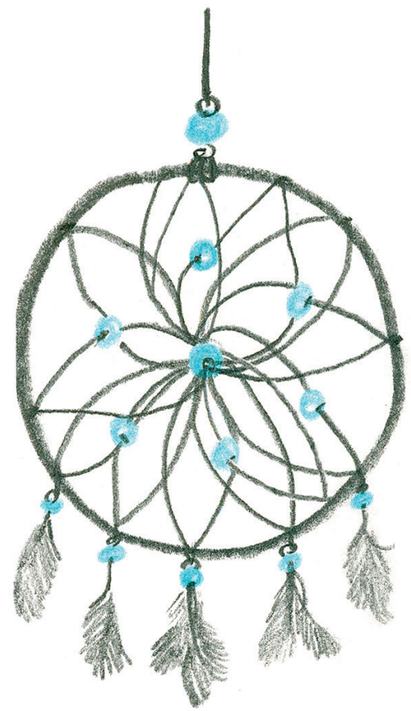
سام خیلی آهسته، به طوری که تقریباً صدایش شنیده نمی شود، زمزمه می کند: «از خواب دیدن، از اون خواب های خیلی بد!» همه با ناراحتی نگاه می کنند. کیت کنار سام می ایستد و با صدای زوزه مانندش می گوید: «ولی سام سامک، خوب من کنارت می خوابم! توی تاریکی من خیلی خوب می بینم. پنجولامو در میارم و فیش می کنم. اونوقت هیچ خوابی جرئت نمی کنه بیاد سراغت، خواب بد که دیگه اصلاً.»

لینه می گوید: «درسته، ما همه باهم اونجائیم. تو می تونی وسط ما دو تا بخوابی و ما مواظبت هستیم.»



همان موقع بِئا یک حلقه به اندازه یک بشقاب می آورد که با پَر و مروارید تزئین شده است. داخل حلقه با گره، یک شبکه توری محکم، ساخته شده است. بِئا آن را با غرور به سام می دهد و می گوید: «این یه خواب گیرِ سرخپوستیه. اینو آویزون می کنیم بالای جایی که می خوابی و دیگه همه خواب های بد توی این تور گیر می کنن و تو رو راحت می ذارن.»

بچه ها با ناباوری به خواب گیر نگاه می کنند. سام شجاعانه می گوید: «خیلی ممنون.» اما به دوستانش می گوید: «نه بابا الکیه، اینو می شناسم. راستشو بگم، خواب های من برای این تور کوچولو خیلی بزرگن!» مثل هر بارکه لینه یک فکر عالی به سرش میزند، چشمانش برق می زند و می گوید: «پیدا کردم! یک تله خوابگیر حسابی خطرناک درست می کنیم. تله خوابگیری که حتی گنده ترین خواب ها هم توش گیر کنن!» تصمیم گرفته شده است.





شب بعد بچه های زیادی - از جمله طبیعتاً کیت و لینه و هم-چنین سامی می آیند. سه نفری لباس خواب شان را می پوشند، آستین ها را بالا می زنند و شروع می کنند به ساختن تله خوابگیر. گره می زنند، می بندند و حلقه درست می کنند. چیزها را پخش می کنند و روی هم می گذارند و آخرِ کار مقداری شیرینی به عنوان طعمه وسط تله می گذارند. یک ملافه هم روی آن می کشند و تمام!

آن ها داخل غارشان می نشینند و بقیه بیسکویت ها را می خورند. کیت تمام بیسکویت هایی را که داشت، با دوستانش قسمت کرده است.

در این فاصله حسابی دیرشده و هوا تاریک شده است. بِئا همه را صدا می زند تا دندان های شان را مسواک کنند، «قصه قبل از خواب» و «یک سرود شب بخیر قشنگ» بخوانند. بعد همه می توانند بروند سرجای شان و بخوابند - و چراغ را باید خاموش کرد.

لینه، کیت و سامی داخل چادر می خزند. مدت زیادی از همه اتاق ها صدای خنده می آید و بعد همه جا ساکت می شود.

کیت در جای خود چنبره می زند تا وضعیت کاملاً راحتی برای خوابیدن پیدا کند. لینه پنجه پاهایش را داخل کیسه خواب بالا و پایین می برد و دکمه چراغ قوه اش را فشار می دهد. «روشن»، «خاموش»، «تست، تست».

فضا متشنج است.

سامی خمیازه می کشد و راحت آن وسط دراز کشیده است.

بعد از مدت طولانی که تقریباً خواب شان برده بود، ناگهان صدایی شنیده می شود. آنجا، یک سایه سیاه دیده می شود؛ با چنگال و سری شبیه به هیولا. حالا دوباره کاملاً بیدارند! کیت فیش می کند و چشمانش در تاریکی برق غضبناکی دارد. لینه طناب را محکم می کشد. خواب بد با صدای بلند «شَپَلَق!» می افتد توی تله.

«واویلا، فکر می کنم گرفتیمش»

لینه چراغ را روشن می کند.

مربی شان بئا داخل تلهِ جلوی چادر، روی زمین افتاده است.
پاهایش در طناب های لینه گیر کرده اند. بالش هایی که روی هم گذاشته بودند رویش افتاده اند. بستنی زمستانی له شده به شلوارش چسبیده است.
بِئا با چشم های کاملاً گرد شده، همه را یکی یکی نگاه می کند.
غرغرکنان می گوید: «چه افتضاحی! گند! لعنتی!» اما بعد غش غش می خندد و نفس نفس زنان می گوید: «فقط می خواستم مطمئن بشم سامی خواب های خوبی می بینه. اما سامی، با این دوستای زرنگی که کنارت هستن، حتماً می تونی خواب های خوب ببینی.» حالا همه به سامی نگاه می کنند. اما او خواب است! ظاهراً تنها کسی است که متوجه این همه هیاهو نشده است. با آرامش کامل بین دو دوستش دراز کشیده و خوابیده است.
خوب، پس تلهِ خوابِ بد، حسابی ارزشش را داشت!





صبح روز بعد همه احساس غرور می کنند و سرحالند. واقعاً همه با هم یک شب را در چادرشان گذرانده اند.
احتمالاً سامی از همه خواب بهتری دیده است. او با کمی خواب آلودگی می گوید: «یه چیزی رو می دونین؟ بهترین چیزی که کمک می کنه کابوس نیاد، یه دوستیِ صمیمانه درست و حسابیه.»